

"هو اللطيف"

«عین و غیب»

شعری از فریبا خادمی

این جهان از لامکان آید پدید
گشته نابینا هر آن کس کاین ندید
(فریبا خادمی)

سرزمینی هست با نام وجود
این چنین بین قصه بود و نبود
(فریبا خادمی)

کی سبب باشد ز اربابش جدا
لیک فانی جمله آن‌ها، جز خدا
(فریبا خادمی)

آب را آبیست کو می‌راندش
روح را روحیست کو می‌خواندش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۴)

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما
بی‌خبر از نو شدن اندر بقا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۴)

پس بنه بر جای هر دم را عَوْض
تا ز وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ یابی غرض
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷)

هر کجا تا بم ز مشکلاتِ دمی
حل شد آن‌جا مشکلاتِ عالمی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱)

پس به هر دم یاد کُن صاحبِ نَفَس
تا رهی از این زمانِ چون قفس
(فریبا خادمی)

تا همه اوقاتِ تو یکتا شود
تا که جانِ کهنه‌ات بُرنا شود
(فریبا خادمی)

اختلافِ خلق از نام اوفتاد
چون به معنی رفت آرام اوفتاد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۸۰)

در معانی قسمت و اعداد نیست
در معانی تجزیه و افراد نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۱)

مغزها در اندرون ظاهر چو پوست
دوست دارد جوز را با پوست، دوست
(فریبا خادمی)

دوست دارد پوست چون مغزِ مُعین
پرورد در ظلمتِ بئسَ القرین
(فریبا خادمی)

لذتِ عشقش به طولِ فرقت است
آب حیوان در درونِ ظلمت است

(مصراع اول: فریبا خادمی؛
مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۳۰)

**ظلمت آن صورت بود معنا چو نور
نور را در کنگره بیند صبور**
(فریبا خادمی)

**صبر چون پولِ صراطِ آن سو بهشت
هست با هر خوب یک لالایِ زشت**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۷)

**هست با هر یادِ بدِ یک یادِ خوب
یادِ الله جمله آن‌ها را ربود**
(فریبا خادمی)

**یادِ یاران یار را میمون بود
خاصه کان لیلی و این مجنون بود**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۵۹)

اتّحادِ یار با یاران خوش است
پای معنی گیر صورت سرکش است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۲)

هر دو را دل از تلافی مُتَّسِع
هم‌دگر را قصّه‌خوان و مُسْتَمِع
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۵)

راز گویان با زبان و بی‌زبان
الجماعه رحمه را تأویل دان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۶)

جانِ گرگان و سگان هر یک جداست
متّحد جان‌های شیرانِ خداست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۴)

عشق را آینه باشد ای عجب
شادی وصلش بود غرقِ تعب
(فریبا خادمی)

پس سفر از صورتت آغاز شد
تن بمرد و جملگی پرواز شد
(فریبا خادمی)

کرم مُرد و جملگی پروانه گشت
رفت پروانه در آتش خوش نشست
(فریبا خادمی)

می‌طپید اول به خاکِ مرده او
بال پیدا کرد در دیدارِ هو
(فریبا خادمی)

او به عینُ الله در پرواز شد
رفت در غیب و همه آغاز شد
(فریبا خادمی)

مدتی حس را بشو ز آبِ عیان
این چُنین دان جامه‌شویِ صوفیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۵)

صورتِ سرگش، گدازان کن به رنج
تا ببینی زیر او وحدت، چو گنج

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۳)

وَر تو نگدازی، عنایت‌های او
خود گدازد، ای دِلَم مولای او

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۴)

او نماید هم به دل‌ها خویش را
او بدوزد خِرَقَه درویش را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۵)

ای بسا گس را که صورت راه زد
قصدِ صورت کرد و بر الله زد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۷۸)

ای بسا گُمره که جمله نور شد
موسیقی گشت و کلیم طور شد
(فریبا خادمی)

تو مگو ما را بدان شه بار نیست
با کریمان کارها دشوار نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱)

ای خدایِ غیب و هم این آشکار
این منِ ما را بین و کن شکار
(فریبا خادمی)

باز خر ما را از این نفسِ پلید
کاردش تا استخوانِ ما رسید
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۵)

منگر اندر ما مکن در ما نظر
اندر اِکرام و سَخایِ خود نگر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۹)

تا بدین جا بهر دینار آدم
چون رسیدم مست دیدار آدم
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۸۴)

تا بدین جا دردها شد رهبرم
چون رسیدم روی تو پیغمبرم
(فریبا خادمی)

تا بدین جا بانگ من کوکوی تو
چون رسیدم شد خموش جادوی تو
(فریبا خادمی)

سحر دنیا با نگاهت فسخ شد
حرکتش با جنبش تو مَسخ شد
(فریبا خادمی)

یا الهی سُرَّتْ أَبْصَارُنَا
فَاعْفُ عَنَّا اثْقَلَتْ أَوْزَارُنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۰۷)

ای موافق در جدایی سوختیم
این دعا را هم ز تو آموختیم

(مصراع اول: فریبا خادمی؛

مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۵)

یادِ ده ما را سخن‌های دقیق
که تو را رَحْمِ آورَد آن ای رفیق

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۱)

سایه‌ایم و راه‌بانی‌ات کنیم
هم‌چو آن سگ پاسبانی‌ات کنیم

(فریبا خادمی)

همچو مجنون کو سگی را می‌نواخت
بوسه‌اش می‌داد و پیشش می‌گذاخت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۶۷)

بوالفضولی گفت ای مجنون خام
این چه شیدست این که می‌آری مُدام
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۶۹)

عیبهای سگ بسی او بر شمرد
عیبدان از غیبدان بویی نبرد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۷۱)

گفت مجنون تو همه نقشی و تن
اندر آ و بنگرش از چشم من
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۷۲)

کین طلسم بسته مولی است این
پاسبانِ کوچه لیلی است این

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۷۳)

همنشین بین و دل و جان و شناخت
کو کجا بُگزید و مَسکن گاه ساخت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۷۴)

او سگِ فرخِ رخِ کهِفِ منست
بلکِ او هم درد و هم لَهفِ منست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۷۵)

آن سگی که باشد اندر کویِ او
من به شیرانِ کی دهم یک مویِ او

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۷۶)

ای که شیرانِ مَرِ سگانِش را غلام
گفت امکان نیست خامُش و السّلام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۷۷)

گَرِزِ صَوْرَتِ بَگَازِیْدِ اِی دُوسْتانِ
جَنَّتِ اسْتِ و گَلَسِتانِ دَرِ گَلَسِتانِ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۷۸)

وَالسَّلَامُ 🌿🌿🌿🌿